

ژانویه
۲۰۲۶

نژادپرستی ضدکورد در جهان عرب: از نمونه جزیر تا پروژه احمد الشرع

داستان جاسم^۱



^۱ داستان جاسم، پژوهشگر کورد-آلمانی و دانش آموخته‌ی دکترای علوم سیاسی است. تمرکز پژوهشی او بر فرهنگ سیاسی در کوردستان، سیاست‌های امنیتی و تحلیل سازوکارهای نژادپرستی ضدکوردی معطوف است.

در لحظات فروپاشی سیاسی، حقایقی که دیرزمانی سرکوب شده بودند، معمولاً با صراحتی بی‌رحمانه رخ می‌نمایند. هنگامی که «نسرین عبدالله» در کنفرانس خبری اخیرش اظهارداشت که سوریه دیگر نه یک «کشور»، بلکه برآمده از زنجیره‌ای از قتل‌عام‌های متراکم است، نه تنها در حال واکاوی وضعیت اکنون بود، بلکه از نظامی تاریخی پرده برمی‌داشت که در آن، برخی جان‌ها همواره «مازاد» و بی‌ارزش تلقی شده‌اند. خشونتی که در «اشرفیه» و «شیخ مقصود» رقم خورد و «روژاوا» را با تهدید جدی وجودی روبرو کرد، نیز بازتاب فوری آن در میان جوامع سوریه پناهنده در اروپا از الگویی پرده برداشت که فراتر از جنگ داخلی، تغییر رژیم یا تندروی‌های گذارا است.

اساساً، نفس «وجود سیاسی کوردها» خود به محرکی برای خصومت بدل شده است؛ چنان که تظاهرات، دفاع از خود و حتی صرف حضور در آنان، نوعی «تحریک» تلقی می‌شود. این مقاله استدلال می‌کند که درک این پویای‌ها بدون نام بردن از «نژادپرستی ضد کوردی» به‌عنوان یک نیروی ساختاری که در اندیشه‌ی سیاسی عرب، عملکرد دولتی و بسیج توده‌ها ریشه دوانده است، ناکامل است. همچنین تأکید می‌کند که کوردها نمی‌توانند با اتخاذ رویکرد «مماشات» در برابر توده‌ای که تمایلی به بازنگری در افکار خود ندارد، از پس این معضل برآیند. این متن با ردیابی تکوین تاریخی این پدیده در سوریه، جلوه‌های معاصر و توجیهات ایدئولوژیک آن، این پرسش را مطرح می‌کند که چرا فداکاری، خویش‌داری و تلاش‌های مکرر کوردها برای همزیستی، نه تنها به رسمیت شناخته نشده، بلکه همواره با انکار، خشونت و خیانت پاسخ داده شده است.

همسایگان کوردها: از انکار تا انزجار

در سال ۲۰۱۶، نیروهای تحت رهبری کوردها که از حمایت گسترده‌ی یگان‌های عرب در «شورای نظامی منبج» برخوردار بودند، شهر منبج را که از سال ۲۰۱۳ در اشغال داعش بود، آزاد کردند. در آن زمان، تصاویر مبارزان زن کورد که زنان عرب را در آغوش گرفته، آن‌ها را از حجاب اجباری (نقاب) رها می‌کردند و به سوی آزادی سوق می‌دادند، در تمام دنیا مخابره شد. این اتفاق در حالی رخ داد که بیش از یک دهه بود که اقلیم کوردستان عراق در همسایگی آن‌ها، خود را به‌سختی از باقی عراق جدا کرده بود؛ منطقه‌ای که دور تا دورش را ایست‌بازرسی‌ها فرا گرفته بودند تا سدی باشند در برابر شورشیان عرب که در تمام دهه ۲۰۰۰ میلادی، عراق را درگیر یک جنگ داخلی جهادی و خونین کرده بودند. در چنین فضایی، به نظر می‌رسید راه دیگری هم ممکن است: اینکه کوردها به جای مطالبه‌ی نوعی از خودمختاری که صرفاً بر پایه «مشروعیت اتنیکی» باشد؛ مدلی که آن‌ها را از باقی کشور منزوی کرده و (آن‌چنان که خانواده بارزانی نشان داده‌اند) مستعد سقوط به ورطه‌ی اقتدارگرایی محلی‌ست، می‌توانند از مسیر دیگری به آزادی برسند. این مسیر جایگزین، متقاعد کردن خود جامعه‌ی عرب به پروژه‌ی «خودگردانی دموکراتیک» بود؛ یعنی کنار گذاشتن تمامی نمادهای ملی‌گرایانه و تلاش برای پی‌ریزی حکومتی خودمختار «برای همه و توسط همه».

فرا‌تر از استدلال‌های ایدئولوژیک؛ که عمدتاً تحت تأثیر نوشته‌های «عبدالله اوجالان»، مفهوم «ملت دموکراتیک» او و رویگردانی‌اش از آرمان «دولت-ملت کوردی» شکل گرفته است، وضعیت کوردهای سوریه اساساً با کوردهای عراق متفاوت بوده است. کوردهای سوریه گروه بسیار کوچک‌تری هستند و مناطق کوردنشین آن‌ها در سراسر شمال و شمال شرقی پراکنده است.

در سال ۲۰۱۲، اعلام خودمختاری کوردها که با خشم و انزجار ترکیه همراه بود، به جنگی وجودی علیه داعش منتهی شد؛ جنگی که این بار اسباب رضایت ترکیه را فراهم می‌آورد. استراتژی مشخص بود: نبرد با داعش تنها راه مدیریت این وضعیت بود. درست همان‌گونه که آمریکایی‌ها در عراق، تا پیش از آنکه حضور کوردها به یک قدرت واقعی بر روی زمین و یک هم‌پیمان ضروری در مبارزه با بعثی‌ها و جهادی‌ها بدل شود، از اعطای جایگاه رسمی به آن‌ها خودداری می‌کردند، در سوریه نیز همکاری تاکتیکی علیه داعش توانست یک خودمختاری دوفاکتورا برای کوردها رقم بزند.

فراتر از این، این خودمختاری به عنوان راهکاری برای کل جهان ارائه شد؛ پروژه‌ای انترناسیونالیستی که از ایده‌های ملی‌گرایانه درباره «جامعه و تعلق» فراتر می‌رفت و انسان‌هایی را از سراسر جهان که به چیزی بزرگ‌تر باور داشتند، گرد هم می‌آورد. بسیج نیروهای انترناسیونالیست و جوامع مهاجر در سال ۲۰۱۴؛ که من نیز همان زمان به عنوان یک دانشجوی سال اولی به آن پیوستم، بود که صدای مظلومیت «کوبانی» را به گوش جهانیان رساند و «روژاوا» را به یک آرمان‌شهر چپ‌گرا، مدلی چندملیتی و پروژه‌ای حقیقتاً رهایی‌بخش بدل کرد و در عمل، شماری از چپ‌گرایان و انترناسیونالیست‌ها به این جریان پیوستند؛ اما سایر مهاجران در آلمان، که اغلب تبار عرب، ایرانی یا ترکی داشتند، تا حد زیادی از پروژه‌ی ما فاصله گرفتند. در آن زمان، متونی در رسانه‌ها منتشر می‌شد که مردم را ترغیب می‌کرد جنایات داعش را به کل مسلمانان تعمیم ندهند، اما همین به اصطلاح «هم‌کیشانِ مسلمان» و مردمانی که مثل ما اهل همان منطقه بودند، از شرکت در تمامی اعتراضات علیه داعش خودداری کردند. با این حال، ما به راه خود ادامه دادیم.

اکنون با گذشت بیش از ده سال، داعش اگرچه شکست خورده بود، اما حالا دوباره در حال جان گرفتن است؛ آن هم نه به تنهایی، بلکه با پشتوانه‌های داخلی و بین‌المللی و هم‌زمان، پروژه‌ی «روژاوا» در خطر فروپاشی است. اعرابی که شانه به شانه‌ی کردها می‌جنگیدند، اکنون صدها نفر صدها نفر در حال گسستن از این اتحادند و در کشتار کردها و تعقیب‌های مبتنی بر کینه‌های نژادی مشارکت می‌کنند. زنان مبارز کورد کشته می‌شوند، سر از تنشان جدا می‌شود و پیکرشان از ساختمان‌ها به پایین پرتاب می‌گردد.

اینفلوئنسرهای عرب و به‌ویژه سوری، از «اسنی» آلمان تا «حلب»، از این وقایع ابراز شادمانی می‌کنند، آن‌ها را به سخره می‌گیرند و با بازنشر ویدئوهای اعدام، دقیقاً همان جنایات داعش را تکرار می‌کنند؛ آن هم با ترکیبی دهشتناک‌تر از اسلام‌گرایی و ناسیونالیسم عربی. آن‌ها آشکارا کردها را «کافر» و «خوک» خطاب می‌کنند، پناهجویان را از روی لهجه‌ی کوردی‌شان هنگام صحبت به عربی شناسایی و جداسازی می‌کنند، صدها نفر را می‌ربایند و ده‌ها تن را به قتل می‌رسانند. خشونت و مخاطره، بیش از هر زمان دیگری عیان است؛ و خیانتِ صدها عربی که روزی از چنگ داعش رها شدند، در صفوف «نیروهای سوریه دموکراتیک» جنگیدند و اکنون از آن گسسته‌اند، از هر حقیقتی آشکارتر است.

این خشونت به تجمعات اعتراضاتی در اروپا هم سرایت کرده است؛ تظاهرات کردها الگویی پیدا کرده که دیگر نمی‌شود آن را اتفاقی یا صرفاً مقطعی دانست. باز هم این عمده‌تاً خودِ کردها هستند که علیه قتل‌عام‌های جهادیها اعتراض می‌کنند، اما آنچه به تدریج شکل گرفته و نکته تأمل‌برانگیز اینجاست که پس از این تجمع‌ها، شرکت‌کنندگان کورد در خیابان‌های اطراف به کرات مورد حمله‌ی افرادی قرار می‌گیرند که نه لزوماً سازمان‌یافته‌اند و نه هدفمند برای حمله آمده‌اند. کسانی که هنگام اعتراضات ما علیه

داعش غایب بودند، اکنون بسیار پررنگ حاضرند؛ آن هم حضوری که ظاهراً بر حسب تصادف است.

در شهرهایی نظیر هامبورگ، کیل، زاربروکن و هانوفر، مهاجمان اغلب عرب هستند و گاهی چنان که اخیراً در هامبورگ مشاهده شد، در کنار ترک‌ها دست به کنش می‌زنند. دامنه‌ی خشونت آن‌ها از ضرب‌وشتم تا حملات با سلاح سرد (چاقوکشی) را در بر می‌گیرد. ماهیت غیرسازمان‌یافته‌ی این حملات، فوریت وقوع آن‌ها و تکرار مداومشان، بیش از آنکه نشان‌دهنده‌ی یک تنش سیاسی هماهنگ‌شده باشد، گویای یک نگرش نژادپرستانه‌ی عمیقاً درونی‌شده است.

این الگو با سازماندهی علنی گروه‌های سوری در آلمان علیه کوردها، وضوح بیشتری یافته است. همین چند هفته پیش در «کلن»، سازمان‌دهندگان سوری صراحتاً از ترک‌ها خواستند تا به تظاهرات به اصطلاح «ضد پ‌ک‌ک» آن‌ها بپیوندند و بدین ترتیب، موضع مشترک ضدکوردی را به یک ائتلاف عملی تبدیل کردند. اهمیت این هم‌گرایی نه در شعارهای به کاررفته، بلکه در «واکنش سیاسی ناخودآگاه» است که آشکار می‌سازد. اهمیت این هم‌گرایی نه در شعارهایی است که داده می‌شود، بلکه در واکنش سیاسی‌ای است که پشت آن دیده می‌شود. صرف روئیت‌پذیری کوردها برای برانگیختن خصومت کافی است و هر جا که نوعی ابراز وجود کوردی شکل بگیرد، این دشمنی از مرزهای اتنیک و ملی عبور می‌کند. خشونت نه از سر تحریک کوردها، بلکه از آن‌جا سر می‌زند که حضور کوردها نظم نژادی ریشه‌داری را به چالش می‌کشد.

حالا که روژاوا با تهدیدی وجودی روبه‌رو شده، هزاران کورد با گرایش‌های سیاسی مختلف برای دفاع از آن بسیج شده‌اند؛ نه از سر هم‌سوئی حزبی، بلکه به این دلیل که روژاوا نماد تلاش جمعی کوردها برای صیانت از هستی‌شان در برابر نابودیست. این بسیج

با وجود اختلاف‌های داخلی شکل گرفت و نشان داد کنش سیاسی کردها با منطقی متفاوت از آنچه مخالفانشان به آن نسبت می‌دهند عمل می‌کند. از کوردستان تا دیاسپورا یک جمله مدام تکرار می‌شود: «برادری خلق‌ها شکست خورده است.» بنابراین، حملات در اروپا را نمی‌توان از ساختارهای تاریخی و ایدئولوژیکی که نژادپرستی ضدکوردی در منطقه را هدایت می‌کنند، جدا دانست. این وقایع، کردها را به این واقعیت تلخ رسانده است که «کورد بودن»، خود علت اصلی این منازعه است.

هضم این واقعیت، به‌ویژه برای محافل آکادمیک چپ‌گرا در حوزه «مطالعات کوردی»، بسیار دشوار و تلخ است؛ محافلی که همواره «خودگردانی شمال و شرق سوریه» (که مدت‌هاست نام روزآوا را از عناوین رسمی خود حذف کرده) را نه پروژه‌ای در رد کامل اشغالگری اعراب یا تورک‌ها، بلکه الگویی معرفی می‌کردند که می‌کوشد برای اعراب جذاب‌تر به نظر برسد. آن‌ها مدعی بودند این پروژه فاقد ماهیت صرفاً کوردی است و با هدف جذب اعراب و حتی اعطای جایگاهی گسترده به آنان طراحی شده است.

تلاش برای همزیستی کردها با جوامع پیرامون، نه از طریق ادعاهای انتزاعی، بلکه در میدان عمل دنبال شد. بیش از ۱۳ هزار مبارز، که بیشترشان کورد بودند، تنها در سوریه و در جریان نبرد با داعش جان باختند؛ بسیاری از آنان در راه آزادسازی شهرهای عرب‌نشین چون «رقه» و «دیرالزور» کشته شدند، یعنی مدت‌ها پس از آنکه در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ محاصره‌ی کوبانی در هم شکسته بود. این جان‌فشانی‌ها نه حرکاتی نمادین، بلکه تصمیماتی استراتژیک بودند که ثبات کل منطقه را در اولویت قرار می‌دادند. نیروهای کورد در حالی از مناطق عرب‌نشین محافظت می‌کردند که ارتش ترکیه و شبه‌نظامیان متحدش به مناطق کوردنشین یورش می‌بردند؛ چنان‌که در سال ۲۰۱۸ در «عفرین» و در ۲۰۱۹ در «گره‌سپی» و «سریکانی» شاهد آن بودیم.

این اولویت‌بندی، بیانگر یک «عدم‌تقارن بنیادین» است. نیروهای کورد بارها دفاع از جمعیت و قلمرو اعراب را برگزیدند، آن هم در حالی که مناطق کوردنشین خودشان تحت حمله و اشغال بود. این انتخاب با این پیش‌فرض صورت گرفت که «ایثار مشترک»، به «عمل متقابل سیاسی» یا دست‌کم به «رسمیت شناختن مشروعیت کوردها» منجر خواهد شد. اما نتایج عینی، این فرض را باطل می‌کند. فداکاری‌ها و تلفات کوردها نه تنها از قدرت نژادپرستی ضدکوردی نکاست، بلکه حتی در تغییر دادن آن نیز کاملاً ناکام ماند.

با این حال، چنین دیدگاهی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که کوردهایی که در گذشته تحت اشغال اعراب بوده‌اند، پیش از این چنین راهی را آزموده‌اند؛ اما با خشونت حداکثری روبرو شده و یا حتی مستقیماً به قتل رسیده‌اند. از همین رو، آنان دیگر حضور ندارند تا روایت کنند که چگونه آرمان «برادری خلق‌ها» بدون قید و بندهای سیاسی، امری ناممکن است.

پس چگونه ممکن است که کوردها، از هامبورگ تا اشرافیه و از رقه تا حسکه، با چنین فوران خشونت روبرو شوند، اما هم‌زمان فراخوان‌های «اتحاد و برادری بی‌قید و شرط» همچنان بدون هیچ چالشی حتی در میان محافل آکادمیک کورد دست‌به‌دست شود؟ چرا در حالی که «وحدت کوردی» امری به لحاظ سیاسی غیرممکن و حتی به لحاظ فکری «تابو» تلقی می‌شود، مفهوم برادری با دیگران همچنان پابرجا مانده است؟ مفهومی از برادری که هرگز بر پایه‌ی شروط، انتظارات یا پاسخگویی بنا نشده، اما در مقابل، اتحاد با سایر کوردها نوعی «خیانت ایدئولوژیک» شمرده می‌شود.

سیاست تعریب، دکترین دولتی و تبارشناسی خشونت

اشکال معاصر نژادپرستی ضدکوردی در جهان عرب، ریشه در رویه‌های دولتی و چارچوب‌های ایدئولوژیکی دارد که مدت‌ها پیش از منازعات کنونی شکل گرفته‌اند. در سوریه، کارزار «تعریب» در میانه سده‌ی بیستم، نخستین تلاش نظام‌مند برای تبدیل برداشت‌های نژادگرایانه از موجودیت کوردها به سیاست‌های عینی و عملی بود. پژوهش «جزیره» در سال ۱۹۶۳، به قلم «محمد طلب هلال»، بیانگر جهان‌بینی خاصی بود که در آن کوردها به عنوان یک تهدید جمعیتی و سیاسی برای تمامیت ملی عربی ترسیم می‌شدند. «هلال» با شبیه‌سازی کوردستان به یک «یهودستان» احتمالی در آینده، کوردها را در مرکز یک فضای توهم‌آمیز و توطئه‌محور قرار داد که سرکوب پیش‌دستانه‌ی آنان را توجیه می‌کرد. این صورت‌بندی، صرفاً یک زیاده‌روی در کلام نبود؛ بلکه شالوده‌ی معرفت‌شناختی اقدامات دولت شد؛ الگویی که بعدها هم در عراق و هم در سوریه به مرحله‌ی اجرا درآمد.

سیاست‌هایی که در پی آن آمد، گسترده و دگرگون‌کننده بود. صدها هزار کورد سلب تابعیت شدند، پهنه‌های وسیعی از اراضی مصادره گشت، روستاها ویران شدند و کریدورهای جمعیتی با هدف تکه‌تکه کردن سکونتگاه‌های کوردی مهندسی شدند. این اقدامات همواره به‌جای آنکه «خشونت نژادی» خوانده شوند، در قالب «ضرورت‌های اداری» بازنمایی می‌شدند تا منطق نهفته در پس خود را پنهان کنند. بدین ترتیب، طرد کوردها از طریق ادبیات بوروکراتیک «عادی‌سازی» شد و «سلب مالکیت» از آنان، نه امری ایدئولوژیک، بلکه فرآیندی صرفاً اداری جلوه داده شد.

در این میان، انکار بومی بودن کوردها به پیش‌فرضی نانوشته‌ای بدل گشت که تمامی سیاست‌های دولت بر آن استوار بود. اما تلخ‌ترین بخش ماجرا اینجاست: طبق یک الگوی مکرر، اشغالگران کوردستان همواره خود را در مقام «اشغال‌شده» می‌بینند. از

همین رو، کشتار کوردها در قالبِ مبارزه با «نفوذِ ادعایی اسرائیل و اعراب» تعریف می‌شد و بزرگ‌ترین قاتلانِ جمعی منطقه، نظیر اسد و صدام، می‌توانستند پیش از هر چیز، چهره‌ای «ضدامپریالیست» از خود ترسیم کنند.

این رتوریک برای پک‌ک مهلک بود؛ جنبشی که گمان می‌کرد پیوندهایش با «حافظ اسد» و سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) در اواخر دهه‌ی ۸۰ میلادی، می‌تواند به اعراب ثابت کند که کوردها نیز ضدامپریالیست هستند و در نتیجه، شایسته‌ی حمایت‌اند. از همین رو، حضورِ پک‌ک در سوریه غالباً به عنوان سندی بر همبستگی عربی-کردی قلمداد می‌شود، اما واقعیت چیز دیگری است. حضورِ پک‌ک در سوریه تنها به این دلیل تحمل می‌شد که این جنبش در تقابلِ اسد با ترکیه، «کارکردی موقت» داشت؛ پک‌ک همواره در انزوای سیاسی ماند، به شدت کنترل شد و هرگز در آگاهی سیاسی اعراب به عنوان جنبشی که مشروعیتِ ملی کوردها را نمایندگی کند، ریشه نداشت.

اوجالان مبارزان کورد را تشویق می‌کرد علیه اسرائیل بجنگند و در این درگیری‌ها سیزده نفر کشته شدند؛ فداکاری‌ای که تقریباً هیچ‌وقت دیده نشد و هیچ پاسخی سیاسی دریافت نکرد. در هیچ مقطعی، همبستگی با کوردها در جهت معکوس آزموده نشد. کدام جنبش عربی یا فلسطینی به طور معناداری در برابر اشغالگری ترکیه در خاک کوردستان، چه در عفرین پس از ۲۰۱۸ و چه در نقاط دیگر ایستادگی کرد؟ جبهه خلق برای آزادی فلسطین (PFLP) یا سازمان‌های مشابه، چه زمانی علیه ویرانی مناطق کوردنشین توسط ترکیه بسیج شدند یا دست‌کم بیانیه‌ای در محکومیتِ مداوم آن صادر کردند؟ در مقابل، اشغالگری تحت حمایت ترکیه در عفرین، در گفت‌وگو با چپ‌گرای عربی به شکلی معمول به عنوان «پیامد ناگوارِ فشارهای منطقه‌ای» توجیه می‌شود، در حالی که ستایشِ علنی

از «صدام حسین» در محافل عربی و فلسطینی همچنان امری از نظر سیاسی قابل تحمل تلقی می‌گردد.

این عدم توازن نشان‌دهنده یک طرفه بودن «انترناسیونالیسم کوردی» است. کوردها بارها منافع ملی خود را ذیل روایت‌های گسترده‌تر ضدامپریالیستی تعریف کرده‌اند، در حالی که خود این روایت‌ها هرگز کوردها را به عنوان «سوزهای سیاسی برابر» به رسمیت نشناختند. گفتگوی میان «لیلا زانا» و «لیلا خالد» در کنفرانس زنان در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰، که اکنون تا حد زیادی به فراموشی سپرده شده، این شکاف را به وضوح به تصویر می‌کشد. «زانا» در درون پارادایم همزیستی سخن می‌گفت و تأکید داشت که مبارزه‌ی فلسطینیان برای رهایی، نیازمند حذف یا انکار ملتی دیگر نیست و صلح میان خلق‌ها، حتی در شرایط اشغال، پیش‌فرض «رسمیت شناختن متقابل» را می‌طلبد. در مقابل، «لیلا خالد» با رد قاطعانه این چارچوب، هرگونه شناسایی رسمی که منجر به بقای اسرائیل شود را به طور کامل رد کرد و مرزی قاطع میان «منافع ملی مشروع» و «منافع غیرقابل سازش» ترسیم کرد.

در آن زمان، بسیاری از کوردها فکر می‌کردند این اختلاف محدود به مسئله اسرائیل و فلسطین است، اما بعدها روشن شد که این رویکرد از یک حقیقت ساختاری پرده برمی‌دارد: منافع ملی عرب‌ها و فلسطینی‌ها همیشه مطلق و غیرقابل مذاکره اند، در حالی که موجودیت کوردها، امری مشروط، ثانویه و کم‌اهمیت تلقی می‌شود. به همین دلیل، مشارکت کوردها در جنبش‌های سیاسی عرب‌ها کمتر نشانه همبستگی است و بیشتر نشان‌دهنده یک رابطه نابرابر است؛ جایی که انتظار می‌رود کوردها متعهد و فعال باشند، اما هرگز مشروعیت و به رسمیت شناخته شدن آن‌ها بخشی از این توافق سیاسی نیست.

علاوه بر این، این موارد (فلسطین و ناسیونالیسم عربی) نه آرمان‌هایی متفاوت و از نظر ملی مجزا، بلکه غالباً به عنوان یک آرمان واحد عربی نگریسته می‌شوند. این واقعیت در جایگاه نمادین «صدام حسین» به وضوح قابل مشاهده است؛ کسی که تا به امروز در جهان عرب و به ویژه در سوریه، به یک «آیکون» و قهرمان بدل شده است. نکته‌ی کلیدی اینجاست که این جایگاه نمادین، دقیقاً بر پایه‌ی موضع سرسختانه‌ی او در برابر کوردها تعریف و تثبیت شده است.

کشتار و حملات قামشلو در سال ۲۰۰۴، نشان داد که این پیش‌فرض‌های نژادپرستانه، فارغ از حضور پک‌ک، تا چه حد در تار و پود جامعه‌ی سوریه نیز نفوذ کرده است. پس از آنکه جمعیت برای سقوط صدام حسین سوگواری کردند، تماشاگران کورد در جریان یک بازی فوتبال مورد حمله قرار گرفتند؛ اما نیروهای حکومتی به جای محافظت از آنها، با کشتار غیرنظامیان کورد به این واقعه واکنش نشان دادند. این حادثه نشان داد که خشونت علیه کوردها به شرایط خاص نیاز ندارد. هر زمان که احساسات عمومی با مجوز دولت همسو شود، خشونت بروز می‌کند. جان کوردها در عمل کم‌ارزش بود و به بهانه‌ی حفظ نظم قربانی می‌شد.

قامشلو همچنین از یک «[پیوستگی ایدئولوژیک](#)» پرده برداشت که فراتر از مرزهای رژیم‌های حاکم عمل می‌کرد. سوگواری برای صدام حسین در خیابان‌های سوریه، صرفاً یک حسرت نوستالژیک نبود؛ بلکه [بازتاب‌دهنده‌ی یک تخیل سیاسی مشترک بود که در آن، موجودیت کورد تهدیدی برای انسجام ملی قلمداد می‌شد](#). در واقع، رژیم صدام و اسد، هر دو بر سر یک اصل ایدئولوژیک توافق داشتند: اینکه کوردها یک «معضل جمعیتی» هستند که باید با اقدامات فوق‌العاده مهار شوند. در این چارچوب، رنج کوردها زمانی که در قالب «حفظ موجودیت دولت» تعریف می‌شد، امری پذیرفتنی جلوه می‌کرد.

این تداوم ایدئولوژیک حتی از طوفان‌های سیاسی نیز جان سالم به در برد. تضعیف رژیم اسد نه تنها سد «حذف کوردها» را از بین نبرد، بلکه در لایه‌های گفتمان اپوزیسیون (مخالقان) نیز بازتولید شود. حالا دیگر این مخالفان اسد بودند که خودمختاری کوردها را نه به عنوان «حق دفاع از خود»، بلکه با برچسب «توطئه و تجزیه طلبی» تخطئه می کردند. گویی فرقی نمی کرد کوردها چه رویکردی داشته باشند یا با چه کسی هم‌پیمان شوند؛ سازماندهی سیاسی آن‌ها پیشاپیش «نامشروع» بود. خلاصه آنکه، پرچم‌ها و شعارها عوض شدند، اما آن تخیل نژادپرستانه و زیربنای ایدئولوژیک همچنان دست‌نخورده باقی ماند.

همسویی بعدی شبه‌نظامیان سوری با ترکیه علیه نیروهای کورد، دقیقاً از همین منطق پیروی می کرد. در نگاه آنان، «حق تعیین سرنوشت کوردها» خطری بنیادین‌تر از «تداوم استبداد» پنداشته می شد. شبه‌نظامیانی که مدعی مبارزه با دیکتاتوری بودند، بارها حمله به کوردها را بر مقابله با رژیم اسد مقدم شمردند. این اولویت‌بندی، از بیرون تحمیل نشده بود؛ بلکه یک «انتخاب» بود.

این تحولات تاریخی، پرده از یک الگوی تحلیلی منسجم برمی دارد که ساختار نژادپرستی ضدکوردی را شکل می دهد. موجودیت کوردها تابع یک دیالکتیک است که در آن «انکار» و «اغراق» هم‌گام با یکدیگر عمل می کنند: هرگاه بحث بر سر حقوق و تعلق سرزمینی باشد، کوردها را «غیربومی»، «عشایر» یا «تازه‌وارد» توصیف می کنند؛ اما زمانی که نوبت به توجیه سرکوب می رسد، همان کوردها را «توطئه‌گرانی با زیاده‌خواهی سرزمینی» به تصویر می کشند. در منطق نژادپرستانه‌ای که حامی این تفکر است، این دو موضع نه تنها متناقض نیستند، بلکه کارکردهای متمایز اما مکمل یکدیگر دارند.

این وارونه‌سازی مفهوم «مقاومت» و «ضدامپریالیسم» که کورد را همواره موجودیتی بیگانه یا مشکوک جلوه می‌دهد، تنها به گفتمان سیاسی در خاورمیانه محدود نمانده است؛ بلکه این تفکر توانسته با موفقیتی چشمگیر، خود را به فضاهای چپ‌گرا، رسانه‌ای و آکادمیک در اروپا و آمریکای شمالی نیز صادر کند. این نفوذ به‌ویژه در محافلی رخنه کرده که تحت تأثیر سنت‌های «جهان‌سومی» و «سیاستِ جبرانِ گناه» قرار دارند؛ جریانی که می‌کوشد با عادی‌سازی هر آنچه لعابِ «ضدغربی» دارد، برای خود نوعی برائت اخلاقی بخرد.

نمونه‌ی بارز و متأخر این رویکرد، مقاله‌ای است که تابستان گذشته توسط [جو ما](#) [جمنه‌سیران، پژوهشگر دانشگاه کالیفرنیا \(ارواین\)](#)، منتشر شد. او با بازتولید کلیشه‌های تئوریکِ ضدامپریالیسم عربی، کنشگریِ سیاسیِ کوردها در شمال و شرق سوریه را صرفاً محصولِ مداخله‌ی امپریالیستیِ قلمداد کرد. او با استفاده از ادبیات ماتریالیسم تاریخی و گسست، همان ترفند گفتمانی را بازتولید کرد که در آن، سازماندهیِ سیاسیِ کوردها امری فرعی، مشکوک و در نهایت زیرمجموعه‌ی یک اقتصاد اخلاقی تعریف می‌شود؛ اقتصادی که خشونتِ هژمونیکِ عربی را تا زمانی که روایتِ ضدغربی داشته باشد، تبرئه می‌کند. در این فضاها، خشونتِ ناسیونالیست‌های عرب و اسلام‌گرایان علیه کوردها به طور معمول به عنوان واکنشی تراژیک اما قابل‌درک به فشارهای امپریالیستی توجیه می‌شود، در حالی که مقاومت کوردها آماج بدبینی، سخت‌گیرانه‌ترین واکاوی‌ها و قضاوت‌های اخلاقی قرار می‌گیرد.

آنچه از این وضعیت سر برمی‌آورد، نوعی اقتصاد اخلاقی است که در آن، قساوت را می‌توان به عنوان یک واکنشِ ضدامپریالیستی توجیه کرد، اما «دفاع از خود» کوردها را به مثابه همدستی، انحراف یا ناخالصیِ استراتژیک بازخوانی کرد. این وضعیت

بازتاب‌دهنده‌ی همان پویایی گسترده‌تری است که من پیش‌تر آن را نوعی برتری‌طلبی اخلاقی توصیف کرده‌ام: «ژستی که سلطه‌ی آشکار را جار نمی‌زند، بلکه با زیباشناختی کردن یا توجیه خشونت غیرعربی، تا زمانی که بتوان آن را مقاومت نامید ادعای مرجعیت اخلاقی می‌کند». در این چارچوب، به کنشگران عرب همواره معصومیت تفسیری اعطا می‌شود، در حالی که کوردها از بلوغ سیاسی محروم می‌شوند. رنج آن‌ها تنها زمانی قابل درک و خوانش پذیر می‌شود که بتوان از آن در یک داستان بزرگ‌تر ژئوپلیتیک ابزاری ساخت؛ و هرگز به عنوان یک مطالبه‌ی مستقل به رسمیت شناخته نمی‌شود. نتیجه‌ی این رویکرد، بازتولید همان تخیل نژادپرستانه‌ای است که به تعریف بعضی جان می‌داد: موجودیت کورد یا کوچک شمرده می‌شود، یا نادیده گرفته می‌شود و یا مشروط می‌گردد، در حالی که پروژه‌های سیاسی عربی، ذاتا بومی، منسجم و دارای توجیه تاریخی تلقی می‌شوند. بدین ترتیب، روشنفکران غربی و عرب، هر دو در زیر نقاب تواضع و خویش‌نهادی ضد استعماری، بر سر روایتی به تفاهم می‌رسند که مطالبات کوردها را مهار، مظلومیت‌شان را خنثی و در نهایت، ضدامپریالیسم را به زبانی تبدیل می‌کند که از طریق آن، سلطه به جای نقد، تطهیر و بازیافت می‌شود.

من در پژوهش‌هایم پیرامون نژادپرستی ضد کوردی، غالباً از این «دیالکتیک» سخن می‌گویم؛ کوردی که گویی هرگز وجود ندارد، اما در عین حال مسئول همه چیز است. کوردی که نه آرمانی دارد و نه هستی مستقلى، اما همواره به عنوان موجودیتی خیانت‌کار، فرو دست و بی‌ارزش بازنمایی می‌شود. در این چرخه، انکار با سلب مشروعیت از مطالبات کوردها، آن‌ها را خنثی می‌کند؛ و اغراق با جلوه دادن کنشگری کوردها به مثابه یک خطر وجودی، خشونت علیه آنان را مشروع می‌سازد. موجودیت کورد در لحظه‌ی به رسمیت شناخته شدن ناپدید می‌شود و درست در لحظه‌ی سرکوب، دوباره ظاهر می‌گردد.

این نوسان دائمی توضیح می‌دهد که چرا شواهد عینی، اسناد تاریخی و حتی خویش‌ن‌داری سیاسی کوردها، هیچ‌کدام نتوانسته‌اند جایگاه آنان را تغییر دهند. این چارچوب ذهنی اساساً نسبت به فکت‌ها و واقعیت‌ها بی‌تفاوت است، چرا که اصلاً برای پاسخگویی به واقعیت طراحی نشده است. این دیالکتیک همچنین روشن می‌کند که چرا فداکاری‌های کوردها هرگز به «به رسمیت یافتن» ترجمه نشد. کوردها در جریان آزادسازی شهرهای عرب‌نشین جان‌فشانی کردند و حتی زمانی که مناطق خودشان در عفرین، گری‌سپی و سری‌کانی اشغال شده بود، ثبات منطقه را در اولویت قرار دادند. این تصمیمات بر پایه این فرض گرفته شد که «بقای مشترک» به «پاسخ سیاسی متقابل» منجر می‌شود؛ اما این دیالکتیک، پیشاپیش و از همان آغاز، امکان چنین مبادله‌ای را ناممکن کرده بود.

انسدادِ ساختاری در مسیرِ برادری بی‌قید و شرط

هم مرورِ وقایع تاریخی و هم منطقِ حاکم بر این تحلیل، ما را به یک نتیجه‌ی واحد می‌رساند: تا زمانی که با نژادپرستی ضدکوردی به‌عنوان معضلی بنیادین مقابله نشود، پروژه‌های همزیستی کوردها به جایی نخواهد رسید. توسل به شعار «برادری»، بدون آنکه بر پایه‌ی «پاسخگویی» بنا شده باشد، صرفاً چرخه‌ای را تکرار می‌کند که در آن، فداکاری کوردها به امری بیهوده و مصرفی تبدیل می‌شود. در چنین شرایطی، برادری دیگر یک تعهد سیاسی دوجانبه نیست، بلکه شبیه به یک دستور اخلاقی است که فقط به کوردها تحمیل می‌شود. از همه مهم‌تر اینکه، کوردها برای عبور از این بن بست نیازمند تمرکز بر انسجام درونی خود هستند.

در میان کوردها، نوعی «عقده‌ی قانون‌وار» (خودکم‌بینی ناشی از استعمار) به‌شدت رایج شده است؛ تمایلی همیشگی برای یافتن ریشه تمام اشتباهات در خود. اگرچه این نیروی خودانتقادی، دموکراتیک و پیشرو است، اما می‌تواند به انکارِ ضرورتِ درس گرفتن از

«تجربه‌ی زیسته‌ی کوردی» نیز منجر شود. پارادوکس سیاسی کورد این است که در هر حزب و در هر بخش از کوردستان، گاهی کسی گمان می‌کند که اولین نفری است که فلان مسیر را آزموده است.

بارها شاهد لحظاتی بوده‌ام که دوستانِ باکوری متقاعد شده بودند که وضعیت کوردها در کشورهای عربی بهتر است؛ صرفاً چون آن‌ها فقط تجربه‌ی زیسته‌ی خود در ترکیه را می‌شناختند. در آن لحظات، آرزو می‌کردم کاش اندکی حُسن نیت ملی وجود داشت؛ اینکه شاید هم‌میهنان ما در دیگر بخش‌های کوردستان نادان نیستند؛ اینکه کسی مثل «لیلا قاسم» که در زادگاه من به عنوان یک دانشجوی کوردِ چپ‌گرا و سازمان‌یافته ترور شد اتفاقاً اعراب را به‌خوبی می‌شناخت، اتفاقاً برای کار با آن‌ها تلاش کرد و اتفاقاً به دنبال یک توافقِ یونیورسال بود؛ اما هیچ‌کدام از این‌ها مانع از آن نشد که او را ترور کنند یا در برابر خونش سکوت اختیار کنند.

تداومِ همگرایی ترکیه و سوریه علیه خودمختاری کوردها، دقیقاً بر همین نکته تأکید دارد: در حالی که ما در یادگیریِ سیاسی و همبستگیِ درونی‌مان ناکام مانده‌ایم، دشمنانمان به‌خوبی آموخته‌اند که چگونه تبارنامه‌های متفاوتِ نژادپرستیِ ضدکوردی را با یکدیگر ترکیب کرده و به اتحادهای استراتژیکِ بلندمدت بدل کنند.

بسیاری هنوز به گذشته‌ی دورِ پ‌ک‌ک و حضورش در لبنانِ تحتِ اشغالِ سوریه در دهه‌ی ۸۰ دلخوش‌اند؛ حضوری که عملاً هیچ معنایی نداشت، چرا که هرگز مطالبه‌ای از اعراب نداشت؛ بلکه دقیقاً زمانی سکوت اختیار کرد که همان نیروهای پان‌عربیست، از زنده‌به‌گور کردن و بمباران شیمیایی کوردها در باشور به وجد آمده بودند. لفاظی‌های دولت ترکیه درباره‌ی «کمربندهای جمعیتی» و «تمامیت ارضی»، آینده‌ی تمام‌نمای همان منطقی است که دهه‌ها پیش در سیاست‌های تعریبِ سوریه (کمربند عربی) تبیین شده

بود. این بذر چنان در خاکِ حاصلخیزی کاشته شده که برای اردوغان حتی یک سال هم طول نکشید تا در سال ۲۰۱۶ نیروهای مسلح سوریه تحت حمایتش را کاملاً منسجم کند؛ در حالی که یک دهه حضور کوردها در دره‌ی بقاع، هرگز نتوانست موجی از همبستگی عمیق کوردی در میان اعراب ایجاد کند.

این تکرار تاریخی، امری تصادفی نیست، بلکه ریشه در تباری مشترک دارد. این وضعیت بازتاب‌دهنده‌ی یک درک نژادپرستانه‌ی مشترک است که موجودیت‌گرد را با نظم سیاسی ناسازگار می‌بیند؛ درکی که بر پایه‌ی یک قرائت «کاذب ضدامپریالیستی» از تاریخ خاورمیانه بنا شده است، نوعی گزینش‌گری ایدئولوژیک که در آن، اعراب هرگز بابت تعصبات و فقدان بازنگری در رفتارهایشان بازخواست نشدند. این منطق بر پایه‌ی نوعی بومی‌گری امپریالیستی^۲ بنا شده است و ما هرگز بخشی از آن نبوده‌ایم.

بازگشت به «کوردایه‌نی» و پایان «بیگانه‌پرستی»: آن‌ها هرگز ما را نخواستند

به رسمیت شناخته شدن هرگز از دل ساختاری بیرون نمی‌آید که شرط اولش، انکار و نامرئی ساختن کوردهاست. تا زمانی که این تضاد میان «هست و نیست کوردها» صراحتاً افشا نشود، جان کوردها همچنان در راه مفاهیمی مثل ثبات، وحدت، مقاومت یا پیشرفت چه در کوردستان و چه در دیاسپورا در خطر است.

این وضعیت، نتیجه‌ی یک اشتباه تاکتیکی یا کمبود همبستگی نیست؛ بلکه خروجی یک نظم سیاسی است که از همان ابتدا، طوری طراحی نشده بود که کوردها را در جایگاه «برابر» بپذیرد. هزینه‌ی امتناع از رویارویی با این حقیقت تلخ، بارها پرداخت شده

^۲ Imperial Indigeneity

است؛ و همچنان کسانی این هزینه را با جانشان می‌پردازند که مرگ‌شان، به غلط، امری ضروری یا اتفاق ناگوار توصیف می‌شود.

پذیرش این واقعیت، مستلزم آن است که با شجاعت در برابر سنت‌های سیاسی غلطی که به ما ارث رسیده، بایستیم. وقتی ولادیمیر لنین از «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» حرف می‌زد، کوردها هم بخشی از آن بودند. پس پافشاری بر هویت ملی کوردها، انحراف از مسیر چپ نیست؛ بلکه اصلاح یک خطای بنیادین و نقطه کوری است که سال‌ها نادیده گرفته شده بود. هر جریانی که ادعای آزادی‌خواهی دارد اما وجود کوردها را موضوعی حاشیه‌ای یا «مزاحم» می‌بیند، در واقع همان استبداد قدیمی را در پوشش کلمات فریبده و رهایی‌بخش تکرار می‌کند. ضداستعماری که می‌خواهد همه را آزاد کند به جز کوردها، نامش پیشرفت نیست. چپ‌گرایی که برای غریبه‌ها دلسوزی می‌کند اما تحقیر مردم خودش برایش عادی شده، انترناسیونال نیست؛ بلکه یک بازی کثیف برای بی‌هویت کردن آدم‌هاست. این نوع سیاست، همبستگی واقعی را با شوهای اخلاقی عوض کرده و از کوردها می‌خواهد برای اینکه خودی حساب شوند، هویت خودشان را پاک کنند.

کوردایه‌تی اگر قرار باشد با کوتاه‌آمدن، باج دادن، یا تلاش برای کورد خوب و بی‌خطر بودن در چشم دشمنان تعریف شود، هیچ‌کس را آزاد نمی‌کند. این راه به رهایی ختم نمی‌شود؛ فقط به سکوت و حذف همیشگی می‌رسد. مردمی که در خیابان هستند، حقیقت را با چنان وضوحی می‌فهمند که نظریه‌پردازان و دانشگاهیان از درک آن عاجز هستند. مردم عادی برای اینکه بفهمند به آن‌ها ظلم شده، یا به آن‌ها خیانت شده، نیازی به تئوری‌های پیچیده ندارند. آن‌ها خوب می‌دانند آنچه نادیده گرفته شد، فقط یک سیاست اشتباه نبود، بلکه هویت یک ملت بود که انکار شد. بنابراین، بازگشت به

کوردایه‌تی به معنای گوشه‌گیری یا دشمنی با دیگران نیست؛ معنایش این نیست که همه‌ی کوردها باید دقیقاً مثل هم فکر کنند. بلکه معنایش این است: دیگر نباید خودمان را به نادانی بزنینم. باید توهماتی را که از گذشته به ما ارث رسیده، دور بریزیم. و از همه مهم‌تر، باید کورد بودن را به عنوان یک حق سیاسی در اولویت بگذاریم و دیگر منتظر نمانیم تا کسانی ما را به رسمیت بشناسند که اساساً از آغاز خواهان آن نبوده است.



<https://govarikomar.org>